

فیلسوف «ترانس والا» «جوانان اصیل» را برای «دیدار با امام زمان» آماده می کند.

(آنچه در ایران «فلسفه» اش می نامند: پاسخ کوتاهی به محمود صدری)

انوشه م.

دوست عزیز ما محمود صدری می نویسد او این «نیاز را در خود دیده» و خود را «موظف» (obligated) احساس کرده که در دفاع از احمد فردید چند نکته را گزارش دهد. می پذیرد که «شخصیت و دانش پژوهی فردید ضعف هایی داشت» و او «از لحاظ سیاسی ساده گیر و نزدیک بین بود و خود کامهء وطنی را تحفهء تقدیر تلقی می کرد». اما می افزاید ما نباید کل زندگی و تمامی کار «فیلسوف» را به تمامی محکوم کنیم. کدام بخش از کار، دانش، رفتار و شخصیت «فیلسوف» قابل دفاع است؟

محمود صدری معتقد است که فردید روشنفکری بوده است «پرشور و اصیل اما با کمبود های جدی» (ما این «کمبودها» را تنها از مقالهء داریوش آشوری می آموزیم و نه هرگز از محمود صدری) و از جمله کسانی که «تاریخ روشنفکری و سیاسی ما را شکل داده اند، چه خوب چه بد». چنین دفاعی البته بیش از آنکه نکتهء مثبتی را در مورد فردید گفته باشد از وضع تأسف بار تاریخ روشنفکری ما خبر می دهد. محمود صدری اضافه می کند «فضیلت های بی شمار» فردید از «چشم دوست و دشمن به یکسان» پنهان مانده و او بر آن است که شمه ای از آنها را متذکر شود. از جمله:

۱- فردید ساعتها با جوانهایی چون اودر حیاط خانه اش در خیابان وصال شیرازی می فلسفیده (wax philosophical for hours) و «ما را با ایده های درخشان خود سیراب می کرد». (regaled us with scintillating ideas) و این چیزی جز «عشق او به دانش و معرفت» نمی توانسته باشد که این هم چیزی نیست جز تعریف فلسفه؛ او فلسفه را «زندگی می کرد» و محمود صدری می تواند خود شخصن بدان شهادت دهد. ایده های درخشان چه بودند؟ «پل زدن میان شرق و غرب و جستار در تقدیر بهمپیوسته این دو». پنج سال در محضر استاد و همین؟ چه سیراب شدنی!

۲- اهمیت دوران ساز و «نبوغ آمیز» معادلی که فردید برای «دازاین» هایدگر وضع کرد. (محمود دازاین را سهون DaSein نوشته، معادل فردیدی آنرا هم «حوالت تاریخی» خیال می کند.) توضیحی در این مورد داده نمی شود.

۳- زیاد از حد به زبان شناسی و واژه سازی فردید خرده نگیریم چون اندیشمندی مثل کانت، هگل، مارکس، ماکس وبر و... نیز «اشتباهات زیادی» مرتکب شده اند!

۴- فردید «هرگز به کسی حمله شخصی نمی کرد» و به همعصریهای خودش تنها بعنوان حامل عقاید و جریانهای فکری نگاه می کند. او حتا حسین نصر و سیمین دانشور را به لطف خود مفتخر می سازد. نشانه اش: اطلاق صفاتی به آنها چون «پسر خوب» و «دختر خوب».

۵- همکارانش او را به جد می گرفتند. نشانه اش: روزی دانشور با لبخند گفته بوده است که «احمد همه ی ما را غرب زده می پندارد».

۶- سخنرانیهای فردید، همانند «کلاس های هگل» چنان گیرا و آموزنده بوده که شاگردانش چون محمود صدری پس از هر کلاس «جهان شان هر بار به گونه ای متفاوت ظاهر می گشته است.» چنانکه او از طریق فردید عاشق اندیشه ی هایدگر می شود و... «جیامباتیستا ویکو افکارش را نه با قلم سیاه بلکه با آتشپاره نقش می زد، فردید هم قلم اش را در دوات ویکو فرو کرده بود!» (این چه زبانی است که جامعه شناس ما را به جای آنکه مشخص بگوید از فردید چه آموخته مدام به دامن استعاره های جانسوز می راند؟)

۷- فردید چیزی ننوشت (نتوانست بنویسد) بدلیل اینکه «کمال جویی» زمینگیراش کرده بود؛ بر او ایراد زیاد نتوان گرفت چون پیشتر از او گفته های سقراط و جرج هربرت مید نیز توسط شاگردان شان به ما منتقل شده!

از این «استدلالتها» آیا می توانیم بیاموزیم که:

- فردید در کلاسهایش چه موضوعهایی و چه متنهایی را تدریس می کرده است و به چه صورت و ترتیبی؟
- آیا فردید در کلاسهایش چیزهایی متفاوت از آنچه که در "دیدار فرهی و فتوحات آخرالزمان" آمده می گفته است؟ اگر آری، آنها چه بوده اند؟ آنچه در دست ودر پیش روی دید ماست همین کتاب است و بس.

.....

از کتاب «دیدار فرهنگی و فتوحات آخرالزمان» می توان فهمید که احمد فردید فردی است حزب الهی و در خط امام، خواستار حکومتی اسلامی و متنفر از مدرنیت؛ او متفراز غیر خودی، بویژه یهودیت (و فرد یهودی) و فرد سکولار است و خود را مکلف به امر به معروف و نهی از منکر می داند. او همانند هر خط امامی ای، فردی است پر جوش - و - خروش و بی شک با نظراتی اصیل و وطنی. او به زبان فارسی می تواند ادعا کند:

"... هیدگر را با اسلام تفسیر می کنم. یگانه متفکری که در جهت جمهوری اسلامی

است هیدگر است." (دیدار فرهنگی و فتوحات آخرالزمان، ص 446)

توجه کنیم که فردید هایدگر را با اسلام تفسیر می کند نه بر عکس! از هایدگر یک حزب الهی می سازد که می توانست همانند خودش در انتظار «امام غایب» و «آخرالزمان» برای این و آن خط و نشان بکشد. بر خلاف تصور محمود، فردید خواهان ترکیب "شرق" و "غرب" نیست (synthesizing Eastern-Islamic) بلکه «در انتظار امام» (civilizations with the Western philosophy as interpreted by Heidegger) است و بازگشت به تعالی:

" آقا سرتاسر تاریخ غرب باطل است، باید به تعالی بازگشت. تعالی به سراغ ما آمده

است به رهبری امام خمینی، البته باید مدتی طول بکشد و غربی هم تغییر پیدا بکند و تعالی از باطل به حق به سراغ همه بشربیاید، بر قدم امام غایب به معنی انتظار آماده گرو تفکر آماده گر و بعد امام حاضر و این مسیر است" (دیدار...، ص. 392)

او حتا هایدگر را با خمینی همسخن می یابد. (دیدار...، ص. 290) این دید و مسیر چه ربطی به «شرق» یا «غرب» دارد؟ گیریم که هایدگر زمانی کوتاه به لائوتسو علاقه مند بوده. به ما چه! اصلا اسلام چه ربطی به «شرق» دارد؟

کتاب پر است از اسامی متفکرین غربی بدون توضیح و تفسیر نظرات آنان. هیچ اشاره ای نیست که بتوان پی برد آیا او با نظرات آنان یا حتا با نام متون شان آشناست. نمی دانم فردید در حیاط خانه اش به جوانها چه یاد می داده است که باید «عاشق دانش» اش بینداریم. آیا نمی توان گمان برد شاید او گوشه ای مشتاق

و مجانی گیر آورده بوده و جوانانی خام؟ آیا او بر خود واجب می دیده که جوانان را در «مسیر» آخرالزمان آماده کند؟

"تاریخ امروز وارونه است، و خط اصیل سیر خط امام است، و خط مبارزه با نفوس اماره مدافع سیر به باطل، و دار اضداد با تفکر آماده گر و انتظارآماده گر. باید برای امام زمان و پس فردا منتظر باشید، همت و دلاوری جوانان اصیل است و اصالت دارد،..." (دیدار...، ص. 291)

از کتاب «دیدار...» پیداست که فردید آدمی است مغشوش، بدون انضباط فکری، نادان و بسیار پر مدعا. اما محمود صدقی او را با کانت، هگل، مارکس، هایدگر و... همزور یافته است و قیاس پذیر. چون این متفکران هم «اشتباهاتی» داشته اند پس فردید نیز... یا چون سقراط خود چیزی ننوشته است پس فردید نیز... این نوع شوخگویی های کم مزه در فرهنگ روشنفکری ما سکهء رایج است. هنوزاز یاد نبرده ایم که یکی حتا خمینی را هم با سقراط همنظر یافته بود. به ما چه که آنها «اشتباهاتی» داشته اند؟ انگار که ما می توانیم هم «دازاین» هایدگر را چنین خودی کنیم و هم اشکالات زبانی هایدگر را بفهمیم و بشناسانیم. درضمن، درستی، اهمیت و تاثیرات ترجمه ی فلان به بهمان در چیست و کجاست؟ از کجا بفهمیم؟ چه چیز را برای ما روشن می کند که به نحو دیگری نمی توانستیم ببینیم؟

بر خلاف تصور محمود صدقی، احمد فردید آن دیگری (همکار، همدانشگاه، هموطن) را که در خط امام نباشد یهودی، فروماسونری و صهیونیست می نامد. باور نمی کنید؟

"حالا انقلاب شده، ولی بنام انقلاب عده ای دارند با فکری بدتر از جهاد با جهاد نفس با این فلسفه پوپر سراغ ما می آیند... بی حیایی و بی آزرمی اینها برایم وحشتناک است. اینها توهین به تاریخ انسانیت است. این ترهات چیست؟ اگر روزی روشن شود، شما به حساب اینها می رسید، چنانچه من بارها در باب فراماسونها گفته ام تا اینکه بخشنامه شده و الان دارند فراماسونها را بیرون می ریزند و بازنشست می کنند. برای اینکه یهودیان بین الملل اینها را می گردانند." (دیدار...، ص. 168)

از نقل و قولهای طولانی پوزش می‌خواهم. شاید برای آنهایی که کتاب را نخوانده اند جالب باشد و حتاباعت تفریح: دیدیم که "روشن" شد و چطور خط امام به "حسابش" رسید و به آمریکا مرکز نفس اماره فرستادش.

بر خلاف تصور محمود، افراد به دوست و دشمن یا بهتر، به خودی (خط امام ی‌ها) و غیر خودی (تقریباً همه ی دیگران) تقسیم می‌شوند؛ و معیارسنجش فرید که بتقریب در هر صفحه ی «دیدار...» تکرار شده است، چماقی است که بر سرغیر خودیها می‌کوبد. چماق فرید، تقریباً بر سر همه کوبیده شده است یا می‌توانست کوبیده شود. از نمونه هایش:

"مدارس ما کتب ما، همه دو چیز دارند، ادبیات غربزده و یهودی زده و ماسونی زده، ادبیات یکطرف و تاریخ یکطرف. شما نمی‌دانید تقی زاده چگونه بطور مرتب پرستش یهودی می‌کرد، تا اینکه بعد از این دو (ماسونیت و یهودیت) صهیونیت آمدند." (دیدار...، ص. 393)

"طریقت اصیل همان طریقت کهن است. محمود هومن فراماسیون هم گفته بود "طریقت"، کتابهایش را بخوانید. هذیان گفته و بعد کلمه طریقت را آورده. طریقت فراماسون را من می‌دانم. بنده دارم نگاه می‌کنم که تاریخ به کجا می‌رود." (دیدار...، ص 336)

"اصلاً دوره جدید سخنی از تعالی نیست و سخن از "سیر حکمت" فروغی یهودی زده است.... فروغی بیچاره بی سواد و فراماسون ننگین از مظاهر ننگین ایران است، از آنجا که حلول و اتحاد با یهودی آغاز و تمام می‌شود." (دیدار...، ص. 287)

"می‌بینیم بسیاری از مطالب هیدگر را، که نمی‌خواهم بگویم از اولیاء الله است که هنوز وقتش نشده که بگویم هیدگر کیست، اینها می‌گیرند و فساد می‌کنند و تحویل جامعه می‌دهند، مثل مارکوزه و آدورنوو، و نسبت برخی از این جماعت با من همینطور است. این یهود زدگی به حقیقت حق، تمام وجودشان را گرفته است. ماسونیت زدگی و بهائیت زدگی و صهیونیت زدگی بر آنها غالب است." (دیدار...، ص 280)

"صد سال غربزدگی بر ما غالب است.... جوانان جویای خدای قرآن اند ولی در عین حال تاریخ نیست انگارانه و خود بینادانه جهان و عاداتی را که داریم خیلی قوی ریشه دارد.... من فرضا اسم این جوان را (عبداکریم سروش) خواندم چون زمینه مهیا است، نمی تواند از غربزدگی بگذرد. من می دانم اینها حتی زمانی که بنام خدا صحبت می کنند در همان دم بسیار اسیر نفس اماره اند، چقدر ماسونی زده و یهودی زده و صهیونی زده اند." (دیدار...، ص. 103)

"امروز بسیاری از نویسندگان فلسفی در رادیو سخنرانی می کنند. بنده معتقدم ایشان سر و ته سپرده به یهودیت و ماسونیت و صهیونیتند و همواره هم دارند بلند گوی اینها میشوند. چون آدمی ضعیف النفس و خفیف العقل و ترسو و حسابگرند." (دی، ص. 369)

"اصلاً نراقی پادوی دربار بود، گفته بودند که یک چیزی بنویسد و جمع و جور کنید و به دست او بدهید، و کاری ندارد که درست است یا غلط است، و سپس به دست یکی بدهید و او تصحیح کند و خلاصه همچون کتابی به دست بنده افتاد بنام "سیرتکونین جامعه شناسی". اگر یادم آمد اباطیل او را مطرح می کنم، اصلاً او برایم کسی نیست که طرحش کنم." (دیدار...، ص. 386)

"هویت مطلق نراقی عبارت است از اشرف لگوری و این شاه بی حیثیت تراز بی حیثیت، بنگرید حوالت تاریخی نیست انگاری را. این حوالت یهودی زده، ماسونی زده و صهیونی زده گذشته چه بود؟" (دیدار...، ص. 387)

"یکی مانند نیما یوشیج { بخوانید اش نیما یوشیج! } است که نمی داند یهودیت چه بلایی بر سرش آورده است"..... "مانند داریوش آشوری، که این شخص اصطلاحاتی نظیر زبان اشارات و زبان عبارات یا عقل مشترک و عقل هدایت را میگرفت و مسخ می کرد. این نه از آن سبب است که بخل در کار باشد، بلکه اینها خدمتگزاران صهیونیت و یهودیت و ماسونیت بودند." (دیدار...، ص. 405)

این ها نمونه هایی هستند از میان هزاران نمونه در «دیدارفرهی و فتوحات آخرازمان». شاید این نمونه ها روشنگر باشند که ما با چه خوی و رفتار فکری ای («فضیلت ها» ی محمود) سر و کار داریم. خوی و رفتار فکری یی که می تواند همکارانش را "دختر خوب" و "پسر خوب" صدا زند؛ و بدتر از آن ، ما شک هم نکنیم که شاید اطلاق چنین صفاتی ناشی از دید نخبه گرا و سن سالار احمد فردید بوده باشد. در ضمن، از کجا بفهمیم که همکاران فردید او را بجد می گرفتند؟ آیا گفته ی سیمین دانشور که «احمد همه ی ما را غریزه می پندارد»، آنها را لبخند، گویای جدی گرفته شدن فردید است؟ یا درست بر عکس. آیا متوجه آن شوخی نشدیم؟

نمی دانم سخنرانی های احمد فردید به چه صورت و ترتیبی بوده است . آیا سخنرانیهای او متفاوت از کتاب دیدار... بوده است؟ بنا به گفته ی ناشر، دیدار... "ما حصل جلسات درس فردید در دانشگاه تهران است...." (دیدار...، ص. 15) حال، چطور محمود صدری آنها را همانند «سخنرانیهای هگل» آموخته و گیرا یافته، برایم تعجب انگیز است و اسرار آمیز. پیش از اینکه آنها گویای ویژگی و کیفیت سخنرانی های فردید باشد، شاید نشانی باشد از وضعیت آموزش و سخنورزیها در ایران . حتا ، بنا به گفته ی داریوش آشوری "سه-چهار سالی خاموش و با کنجکاوی تمام به حرفهای او گوش می سپردم. فردید هم از داشتن چنین شنونده ی جوان و علاقه مندی خوش اش می آمد...، اما هر چه گوش می کردم، سر نخ روشنی از حرفهای به دست ام نمی آمد" ("فردید که بود، چه می گفت؟" ص. 2)

در کتاب «دیدار...» نشانه ایی از تواضع و متانت فکری نمی توان پیدا کرد (بجز جاهایی که به خمینی اشاره می کند!؟)، اما کتاب پر است از ادعاهای ملال آور و اسف انگیز:

"اینجا من ترانس والا ئم، حاکی وراثم، نمی تواند حرفهای مرا بفهمد، سن من، مطالعات من، پاکی من و صفایم نسبت به آنها بیشتر است، حالا چه کنم. یکی از حرفهای این مرد خیره سر که نوکر حلقه بگوش امپریالیسم است، یعنی پوپر که ..." (دیدار...، ص. 374)

.....

در فرهنگ «روشنفکری» ما می توان همه چیز را در-هم-و-بر-هم فهمید؛ در باره ی همه چیز می توان با قاطعیت نظر داد. می توان با متفکران «غرب» زور آزمایی کرد. می توان نظرات آنان را نیاموخته، درسته قورت داد و هضم نکرده آنها را ...قبول یا رد کرد. به این خوی و رفتار فکری در کشور ما می

گویند فلسفه! این گونه خوی و رفتار فکری خشونت‌ی است که ما بر تفکر و بر متن‌ها روا می‌داریم. اگر این نوع خوی و رفتار فکری با خواست به امر به معروف و نهی از منکر و آخرت‌گرایی نیز همراه گردد، می‌تواند به چماقی کارا تبدیل گردد. سخنان احمد فردید بهترین نمونه است از این نوع خوی و رفتار فکری؛ اما این، نه ویژگی‌ی منحصر به فرداوست و نه او در آن تنهاست.

احمد فردید جزئی از منظومه‌ی نیروهایی است که حتی نوع رفتار خود او را نیز ممکن می‌کند. این همه سال او در دانشگاه تهران فلسفه تدریس می‌کند و هیچ‌از او پرسیده نمی‌شود که چگونه می‌توان کانت، هگل و... را در یک جمله طرح، رد یا احیاناً قبول کرد. آیا رئیس دانشکده اش توانسته بود این را از او پرسد؟ بدتر از آن، دانشجویان سالها در کلاسهای او شرکت می‌کنند بدون اینکه چیزی سر در بیاورند! آیا دانشگاهیان و روشنفکران هیچوقت توانسته بودند از او، از بکارگیری "ماسونیت، یهودیت، صهیونیت" پرسند و احیاناً اعتراض کنند؟ احمد فردید تنها نیست. خوی و رفتار فکری او، «فضیلت‌ها» ی او، هنوز پر زور است و رایج در میان ما.

انوشه م.

تابستان ۲۰۰۴

در تاریخ فرهنگ روشنفکری معاصر ایران، کم نیستند کسانی که نقشی در جهالت فرهنگی ما داشته اند. یکی از آنان بیشک احمد فردید است که با نادانی خود سالیان درازی در آموزش تاریک اندیشی نقشی مؤثر داشته است. نوشته ی داریوش آشوری در باره ی فردید (و نیز خودش) گزارش بسیار روشن و خوبی از گوشه ای از وضعیت و شرایط روشنفکری ماست. وضعیت و شرایطی که فردید نه بوجود آورنده اش بود و نه مرگش پایان آن.

ما با وضعیت روشنفکری مان چنان خو گرفته ایم که چه در زمان حیات و چه پس از مرگش هیچوقت از فردید و نیز از خود نپرسیدیم به چه دلیلی او به «هایدگری ایران» معروف شده است. نپرسیدیم نسبت نظری او با هایدگر به چه صورتی است و اساسا از کجا به چنان نسبتی پی برده ایم. ضد مدرنیته بودن و "نیفتادن نام هایدگراز زبانش" را دلیلی کافی پنداشتیم

کلا "درفهنگ روشنفکری ما عجیب و پرسش انگیز نیست که خودمان را هم نظربا این یا آن متفکر غربی بپنداریم. گویی که به زبان فارسی وبه همین سادگی می توانیم از بغرنج فکری متفکران غربی سر در بیاوریم. و نیز تصور می کنیم با ور رفتن با نظرات آنان می توانیم نام و شهرتی برای خود در کنیم. پس غرق در چنین توهمات می کنیم: فردوسی را با کانت، غزالی را با دکارت، افلاتون را با خمینی (و باهر کس دیگری) و حافظ را با نیچه (و گاهی نیز با ساختار-زادایان) مقایسه و هم نظر میایم! اما بیش از اینها، کنفرانس در باره ی هایدگر و کانت بر پا می کنیم بدون اینکه نظرات آنان را آموخته باشیم، بویژه بدون ترجمه هایی قابل فهم به زبان فارسی از نوشته های آنان.

گاهی تصور می کنیم که می توانیم معضلات جامعه مان را با توسل به نظرات فوکو، هابرماس، رورتی و دریدا و... بفهمیم. نمی دانیم که هضم و خودی کردن اندیشه واندیشیده های آنان سالها آموزش و آمادگی ذهنی می طلبد وپشتکار.

به احمد فردید بازگردیم. اوبه گزارش داریوش آشوری "درهمه عمرنه یک سخنرانی به اسلوب و اصول دانشگاهی بر گزار کرد نه یک ساعت کلاس درس. او در این گفتارها با شور-و-هیجان بسیار حرفهای

درهم - برهمی را مطرح می کرد که بیش از آن که چیزی به شنوندگان اش بیاموزاند یا به درستی جستاری را طرح کند بیشتر اسباب سرگشتگی و حیرت شان می شد، و چه بسا ترس در دل شان می انداخت... بیرون کشیدن بنیاد حرفهای او از خلال دریای پریشان گوئی ها در این کتاب کار ساده ای نیست. اما اساس تمام حکمت تاریخی - فلسفی وی را در همان "گفتار اول" در هشت - نه صفحه ی آغازین کتاب می توان یافت. باز مانده ی صفحات کتاب تکرار بی پایان همان مطالب با حاشیه رفتن هایی بر اساس همان زمینه و... (فردید که بود چه می گفت؟ ص ۶)

به وضعیت آموزشی و روشنفکری ای بنگریم و حیران شویم که "استادش" با چنان تبخری در نادانی، سالیان درازی در بهترین دانشگاهش توانسته "بیاموزاند" و تویخ و کنار گذارده نشود. داریوش آشوری بر این تصور است که بنیاد فکری فردید را از همان هشت - نه صفحه ی اول کتاب بیرون کشیده است: علم الاسما محی الدین عربی، فلسفه تاریخ هگل با آمیزه ای از نظریه ی صورت و ماده ی ارسطو، و بالاخره تاریخ هستی و حوالت وجود هایدگر. اما او خوب می داند که فردید نادانتر، حقه بازتر و مغشوشتر از آن است که بتواند حرفهایش را بنویسد یا توضیح دهد. آشوری می نویسد "...این کلافی نیست که به هیچ صورت منطقی بشود باز کرد و به صورت گفتمانی عرضه کردنی در آورد. دلیل ناتوانی فردید در نوشتن همین کلاف سر در گم و بنیاد بی سر - و - دم "اندیشه" ی اوست..." (ص ۸)

اما داریوش آشوری کلاف "اندیشه" فردید را باز کرده است! کاری که خود فردید نه بلد بود و نه اساساً می توانست انجام دهد. کتاب "دیدار فرهی و فتوحات آخرالزمان" کتابی است مهم و بی ارزش. مهم از این نظر که کتاب نمونه و گزارش دیگری است از وضعیت وخیم تفکر، بویژه فلسفه در ایران. بی ارزش، چون چیزی را نمی فهماند و یاد نمی دهد. از دید بی نظم، پریشان گو و بی بنیاد با نام پراکنی های بیشمار، چه میتوان یاد گرفت؟ در کتاب هیچ نشان و سر نخ نمی یابیم که بتوان گفت فردید کانت، هگل، هایدگر و... را خوانده و فهمیده است. شاید کلافی هم در کار نباشد که بتوان بازش کرد. پسندیده تر می بود اگر داریوش آشوری با توسل به هگل و هایدگر و... به توضیح حرفهای فردید نمی پرداخت، چون هیچ از خوبی و اهمیت نوشته ی او نمی کاهید. - انوشه م.